

کنون که بر کف گل جام باده صافست  
 بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر .  
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ۲۲۱  
 به دُرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش  
 بی‌رز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر ۲۲۲  
 حدیث مدعیان و خیال همکاران ۲۲۳  
 همان حکایت زر دوز و بوریا با صافست  
 خموش حافظ و این نکته‌های چون ز سرخ  
 نگاهدار که قلاب شهر صرافست ۲۲۴  
 (۱) درباره رابطه گل و بلبل ← بلبل: شرح غزل ۷، بیت ۱. ۱۱۲  
 (۲) دفتر اشعار: مستبعد نیست که حافظ جنگ یا دفتری از اشعار خود یا دیگران در دست  
 داشته بوده، به هر حال از اشاراتش به «دفتر اشعار» و «سفینه حافظ» و «سفینه غزل» برمی آید  
 که در عصر او داشتن مجموعه شعر متداول بوده و به احتمال زیاد خود او نیز سفینه غزلی از  
 آن خویش داشته بوده است. برای تفصیل در این باره ← سفینه: شرح غزل ۱۸۱، بیت ۹.  
 ۱ - مدرسه: در همین غزل (ابیات دوم و سوم) دو بار به مدرسه و به دو خصوصیت مدرسه  
 اشاره کرده است. نخست اینکه کشف کشف یکی از کتابهای درسی بوده، دوم اینکه مدرسه  
 (ها) از مال اوقاف اداره می شده. حافظ در سراسر دیوان از عقل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت  
 ۵؛ و علم ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲، و مدرسه و دفتر و درس رسمی به طنز و طعن یاد می کند  
 و نسبت به آنها نظر گاه انتقادی و ملامتی وارد دارد؛ و همواره از مدرسه به عنوان مجمع و مظهر  
 قیل و قال و بهگومگوهای بیحاصل و دلگیر یاد می کند؛

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم  
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت  
مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت  
طاق و رواق مدرسه و قیل قال علم  
- بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ  
- ما درس سحر در ره میخانه نهادیم  
- بشوی اوراق اگر همدرس مائی  
- علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد  
- چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست  
حافظ نیز مانند بسیاری از شعرا علم و فضل و هنر را مایه حرمان و حسرت می شمارد:  
دفتر دانش ما جمله بشوئید به می

در کار چنگ و بربط و آوازی کنم  
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم  
ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود  
در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم  
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم  
محصول دعا در ره جانانه نهادیم  
که علم عشق در دفتر نباشد  
ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد  
کز دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم  
که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

(برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴).

- کشف کشاف: علامه قزوینی در معرفی این کتاب می نویسد: «نام این کتاب در کشف  
الظنون در ضمن تعداد شروح کشاف فقط به لفظ «الكشف» مذکور شده، نه کشف کشاف؛  
و همچنین در کتاب شد الإزار معروف به مزارات شیراز استطراداً در شرح احوال قوام الدین  
عبدالله [از اساتید حافظ که ذکر او در مقدمه جامع دیوان او آمده] ولی گویا این تعبیر از راه  
اختصار بوده و گویا نام اصلی کتاب چنانکه از سیاق کلام حاجی خلیفه مستفاد می شود  
الكشف عن مشكلات الكشاف بوده است؛ و علی ای حال کتاب مزبور شرحی یا حاشیه ای  
بوده بر کشاف معروف زمخشری، تألیف سراج الدین عمر بن عبدالرحمن فارسی قزوینی  
متوفی در سنه ۷۴۵ ق از معاصرین دوره جوانی حافظ» (حاشیه قزوینی بر صفحه ۳۹۷  
دیوان حافظ).

(۳) لطف و طنز بیت در این است که فقیه مدرسه مست بوده، سپس در عین مستی فتواداده  
و چون گفته اند «مستی و راستی» پس فتوای او راست و درست هم هست که همانا در مصراع  
دوم بیان شده: می خوردن از خوردن مال وقف بهتر است. در عین حال به گناه دیگر خود که  
استفاده از مال وقف باشد (چه غالب مدرسه ها، و یا شهریه طلاب از محل موقوفات بوده)  
اعتراف یا اشاره ضمنی کرده است. فقیه ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.  
حافظ در جای دیگر هم به مال وقف اشاره کرده است: «... ز مال وقف نبینی به نام من درمی آید  
بیا که خرقه من گرچه رهن میکده هاست

سعدی گوید: «یکی از علما را پرسیدند چه گوئی در نان وقف. گفت اگر نان از بهر جمعیت خاطر می‌ستاند حلالست و اگر جمع از بهر نان می‌نشیند حرام.

نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند صاحب‌دلان نه کنج عبادت برای نان»

(کلیات، ص ۹۱)

(۴) حاکی از جبرانگاری حافظ است. برای تفصیل بیشتر در این باب ← شرح غزل

۲۳، بیت ۸. شادروان غنی می‌نویسد: «ملای روم گفته است:

آری از قسمت نمی‌شاید گریخت عین الطافست ساقی هرچه ریخت

توارد غریبی است!» (حواشی غنی، ص ۱۱۰)

(۵) عنقا ← شرح غزل ۶، بیت ۳. مضمون این بیت، شبیه به این بیت نزاری است:

اگر عنقا نبودی در پس قاف میان خلق کی افسانه‌بودی

(دیوان، ص ۵۹۴)

- معنای بیت: از مردم کناره کن و روش عنقا را پیش بگیر که با گوشه‌نشینی در قاف

شهرت عالمگیر یافت. البته طنز و تعریضی هم در بیت احساس می‌شود. می‌گوید اگر دردت

شهرت یافتن است، تنها راهش این نیست که هول و حرص بزنی و با همه محشور باشی تا

مشهور بشوی، یک راهش هم این است که گوشه‌نشینی کنی. طبعاً صوفیان و زاهدان

گوشه‌نشین از ترکش این طنز درامان نیستند.

- از قاف تا قاف: چون قاف، کوه اساطیری معروف، محیط بر ربع مسکون انگاشته

می‌شده (لغت‌نامه، برهان) لذا از قاف تا به قاف یعنی سراسر جهان، از کران تا کران، از یک

سرتاسر دیگر جهان.

در تاریخ بیهقی آمده است: «... و قاف تا قاف جهان نامه‌ها بنیشتند.» (تاریخ بیهقی،

ص ۳۷۹).

منوچهری گوید: «... مال جهان بیخشی از عود تا به قاف»

- ملك جهان بگیری از قاف تا به قاف (دیوان، ص ۳۲)

- قاف تا قاف همه ملك جهان زان تو باد خود همین دان که بود ارجو ان شاء الله

(ص ۱۹۲)

سنائی گوید:

هر مدعی ز قاف تا قاف بیهوده ز عشق تو زند لاف

(دیوان، ص ۹۱۴)

انوری گوید:

دخل مدحش ز شرق تا غربست      چرخ جودش ز قاف تا قافست

(دیوان، ص ۵۵۱)

در کشف الاسرار میبیدی در ذیل تفسیر سوره کوثر آمده است: «ما ترا نیکی فراوان دادیم که به فیض جود خود ترا در وجود آوردیم و سراپرده نبوت تو از قاف تا به قاف بازکشیدیم». خاقانی گوید:

چون خود و چون من نبینی هیچکس در شرع و شعر      قاف تا قاف از بجوئی قیروان تا قیروان

(دیوان، ص ۳۲۸)

همو نویسد: «از قاف تا قاف و از قیروان تا قیروان، صورت این صوت شایع گردد» (منشآت خاقانی، ص ۳۲۲).

عطار گوید:

خوانی کشیده‌ام ز سخن قاف تا به قاف      هم کاسه‌ای کجاست که آید برابرم

(دیوان، ص ۸۰۲)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

شاهها کرمت ز قاف تا قاف رسیدند      مثل تو نه چشم دید و نه گوش شنید

(۶) حکایت زردوز و بوریاباف: احتمال ناظر به این اشاره سعدی است: ندهد هوشمند روشن رأی به فرومایه کارهای خطیر بوریاباف اگرچه پافنده است نبرندش به کارگاه حریر

(کلیات، ص ۱۶۰)

(۷) قُلاب: [برخلاف قیاس و انتظار: به ضم قاف. چه این کلمه صیغه مبالغه بر وزن فعال نیست و شرحش خواهد آمد]. شادروان غنی می نویسد: «یعنی کسی که پول قلب بسازد یا جابزند... با مراجعه به صحاح، قاموس و لسان العرب معلوم می شود که در عربی قُلب [بر وزن قَلِّک] است [ای محتال بصیر بتقلیب الامور - صحاح] و الف شاید در فارسی افزوده شده است. سعدی می گوید:

میانگین گر میسر شود که سنگ سیاه      زر خالص کنی به قلبی

در فارسی همیشه قلاب در مورد قلب زر سره و ناسره استعمال می شده. خاقانی گوید:

خلاص بود کنون قلب شد ز سکه بگشت      مزور آمد و خائن چو سکه قلاب

[دیوان، ص ۵۰]

ای مرد سلامت چه شناسد روش دهر از مهر خلیفه چه نویسد زر قلاب

[دیوان، ص ۵۷] «(حواشی غنی، ص ۱۰۹)

شادروان فروزانفر نظر علامه قزوینی - دکتر غنی را با لحن تأیید نقل می کند. ایشان در

شرح این بیت مثنوی

همچو قلابان بر آن نقد تباه نقره می مالند و نام پادشاه

می نویسد: «قَلَاب [اعراب در اصل و برابر با ضبط خود استاد است]: کسی که سکه تقلبی

زند، آنکه پول قلب سکه زند. در لطائف اللغات و به نقل از آن در غیاث اللغات و آندراج،

این کلمه بفتح اول و با تفسیر: گرداننده سره به ناسره یعنی دغاباز، ضبط شده است و ظاهراً

آن را از «قلب» به معنی وارونه کردن و از این رو به آن رو گردانیدن، مشتق گرفته اند. ولی علامه

مرحوم محمد قزوینی این کلمه را صورتی از «قَلَب» بمعنی حيله گر و چاره جو می دانستند که

فتحه لام اشباع یافته و قَلَاب شده است» (شرح مثنوی شریف، ج ۳، ص ۸۸۰). مؤید قول

علامه همین تلفظ «قلابی» (به ضم اول) به معنی قلب و ناسره در محاورات امروز فارسی

است، و گرنه باید قَلَابی (به فتح اول) می گفتیم.

سنائی می نویسد: «... او نیز به دروغ آن کلمات زرین را از روی قلابی در صورت مس

سرخ بر نابینایان رایج کند و کس نه کی دست آن قلاب به حسبت ببرد». (مقدمه منثور دیوان

سنائی، ص ۱۱).

انوری گوید: «... او نیز به دروغ آن کلمات زرین را از روی قلابی در صورت مس

سرخ بر چارسوی بآس تو قلاب مفسدت دست بریده بازکشید از عیار ملک

سنائی، ص ۲۷۵ (دیوان، ۲۷۵)

عراقی گوید:

ز صرافان یونانی، دغل مستان که قلابند ندارد قلبشان سکه ز دارالضرب ایمانی

سنائی، ص ۹۸ (دیوان، ص ۹۸)

رشیدالدین فضل الله می نویسد: «و این زمان حکم است که هیچ آفریده بغیر از طلا و طلغم

معامله نکند و آنکه شناسد به دیگری نماید تا احتیاط کند، و چون چنین باشد هیچ قلابی،

زر قلب نزند، چه محقق داند که از وی نخواهند ستد و احتیاط می کنند». (جامع التواریخ، ج

۲، ص ۱۰۵۶).

نزاری گوید:

- قلاب را اگر زخیانست گزیر نیست صراف نیک داند از زر زدوده را

(دیوان، ص ۱۵)

- دعوی زهد می کند فاسق سکه قلب می زند قلاب

(دیوان، ص ۴۵)

- صراف: عبید نیز از صرافان شهر (شیراز) دل خوشی ندارد:

شکر ایزد که ما نه صرافیم منت حق که ما نه بزازیم

(کلیات، ص ۷۰)

غزالی صرافی را شغل نکوهیده ای می داند: «و از پیشه ها که سلف کراهیت داشته اند

فروختن طعام است و فروختن کفن و قصابی و صرافی که خود را از دقایق ربوا [= ربا]

دشخوار نگاه تواند داشت... و در خبرست که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی، و

اگر در دوزخ بودی صرافی بودی.» (کیمیا، ج ۱، ص ۳۶۰).

- معنای بیت و دفع يك اعتراض: نکته های ظریف شعرت را از نااهلان پنهان کن، زیرا

در جایی که جاعل قلب ساز شهر، به صرافی پرداخته باشد، باید محتاط بود و زر سرخ را به او

عرضه نکرد و خود را از شر او محفوظ نگاه داشت.

بعضی ایراد می کنند که طبیعی تر این بود که حافظ بگوید «صراف شهر قلابست» ولی

الزام قافیه باعث شده است که حافظ این تعبیر را معکوس بیان کند. در این باره باید گفت این

نه ضعف که قوت بیان حافظ را می رساند. اگر قافیه اجازه می داد که بگوید «صراف شهر

قلابست» نکته چندان مهمی نبود. از دیر باز در بسیاری زمانها و مکانها صرافان اهل قلب و

تقلب بوده اند، و صراف صادق و درستکار در اقلیت بوده است. لذا «صراف شهر قلابست»

چندان لطفی ندارد؛ بلکه «قلاب شهر صرافست» تعبیر زیرکانه و پرمعنی تر است. یعنی این

شهر فقط يك قلاب دارد که آنهم از بد حادثه تنها صراف شهر است. چنانکه فی المثل اگر

بگوئیم «فرماندار فلان شهر دزد است» آنقدر عمیق نیست که بگوئیم «دزد - تنها دزد یا

بزرگترین دزد - فلان شهر فرماندار است»، یعنی به فرمانداری رسیدن او هم بر اثر رشوه و

فساد است، همینطور صراف شدن قلاب شهر.